

داستان هوسام های شیخ عطار

اسرار نامه و مصیبت نامه



حشمت الله ریاضی



مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها

- ۱- داستان‌ها و پیام‌های مثنوی
- ۲- داستان‌ها و پیام‌های نظامی
- ۳- داستان‌ها و پیام‌های عطار (۱)
- ۴- داستان‌ها و پیام‌های جامی
- ۵- داستان‌ها و پیام‌های سعدی
- ۶- داستان‌ها و پیام‌های سنایی
- ۷- داستان‌ها و پیام‌های عطار (۲)



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۳۱-۳۲-۸

ISBN: 978-600-5231-32-8



مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها - ۷

داستان‌ها و پیام‌های شیخ عطار در اسرارنامه و مصیبت‌نامه

نویسنده

دکتر حشمت‌الله ریاضی

به اهتمام

حبيب‌الله پاک‌گوهر - معصومه امین دهقان

| | |
|---------------------|--|
| سرشناسه | ریاضی، حشمت‌الله، ۱۳۱۴ - |
| عنوان قراردادی | اسرارنامه، شرح |
| عنوان و نام پدیدآور | مصیبت‌نامه، شرح داستان‌ها و پیام‌های عطار در اسرارنامه و مصیبت‌نامه / نویسنده حشمت‌الله ریاضی؛ به اهتمام حبیب‌الله پاک‌گوهر، معصومه امین‌دهقان. |
| مشخصات نشر | تهران: حقیقت، ۱۳۹۲. |
| مشخصات ظاهری | شازده، ۴۱۰ ص. |
| فروست | مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها؛ ۷. |
| شابک | ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۳۱-۳۲-۸ ریا ۱۴۰۰۰۰ |
| موضوع | عطار، محمد بن ابراهیم، ۹۵۳۷-۹۶۲۷ ق. اسرارنامه - نقد و تفسیر. |
| موضوع | عطار، محمد بن ابراهیم، ۹۵۳۷-۹۶۲۷ ق. مصیبت‌نامه - نقد و تفسیر. |
| موضوع | شعر فارسی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد. |
| موضوع | نثر فارسی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد. |
| شناسه افزوده | امین‌دهقان، معصومه، ۱۳۵۶ -، گردآورنده |
| شناسه افزوده | پاک‌گوهر، حبیب‌الله، ۱۳۱۲ -، گردآورنده |
| شناسه افزوده | عطار، محمد بن ابراهیم، ۹۵۳۷-۹۶۲۷ ق. اسرارنامه. شرح |
| شناسه افزوده | عطار، محمد بن ابراهیم، ۹۵۳۷-۹۶۲۷ ق. مصیبت‌نامه. شرح |
| رده‌بندی کنگره | ۱۳۹۰ د ۲ ر ۹۰۲۴ / PIR ۵۰۲۴ |
| رده‌بندی دیوبی | ۸ فا ۱ / ۲۳: |
| شماره کتابشناسی ملی | ۲۷۱۱۱۱۹: |



انتشارات حقیقت

داستان‌ها و پیام‌های شیخ عطار در اسرارنامه و مصیبت‌نامه

مجموعه داستان‌ها و پیام‌ها - ۷

نویسنده: دکتر حشمت‌الله ریاضی

به کوشش: حبیب‌الله پاک‌گوهر - معصومه امین‌دهقان

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

صندوق پستی: تهران، ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵

تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱

Site: www.haqiqat.ir

Email: info@haqiqat.ir

چاپ اول: ۱۳۹۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

طراحی روی جلد: حبیب‌الله اسلامی حریری

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

۱۵۰۰۰ تومان



فهرست مطالب

| | | | |
|--|----|--------------------------------|----|
| گفتار سوم | ۱۵ | انگیزه نگارش و سپاسمندی | ۱ |
| فضیلت یاران پیامبر (ص) | ۱۵ | مختصری از شرح احوال و آثار شیخ | |
| گفتار چهارم | ۱۷ | فریدالدین عطار | ۳ |
| حقیقت انسان | ۱۷ | اسرارنامه | ۵ |
| چگونه می توان بی زمان و مکان شد؟ | ۱۹ | اسرارنامه | ۷ |
| گفتار پنجم | ۲۱ | گفتار اول | ۹ |
| عشق | ۲۱ | توحید | ۹ |
| مقایسه عشق و خرد | ۲۱ | گفتار دوم | ۱۱ |
| مقایسه عشق و دل | ۲۲ | نعت رسول خدا (ص) | ۱۱ |
| مثل و داستان صوفی پیر و نظام | | معراج پیامبر (ص) | ۱۱ |
| الملك | ۲۳ | | |
| گفتار ششم | ۲۵ | | |
| جهان هستی | ۲۵ | | |

| | |
|---|---|
| ۴۵..... گفتار نهم | ۲۵..... مثل‌ها و داستان‌ها |
| ۴۵..... بارگاه نور | ۲۵..... حلاج و جام |
| ۴۶..... حکایت مرد جارچی | ۲۶..... شاه و درویش |
| ۴۷..... دیوانه‌ای در گورستان | ۲۶.. پرسش مردی دل‌افروز از علی (ع) |
| ۴۸..... نمازگزار نادان | ۲۸..... پرسش از بایزید |
| ۴۹..... به گور میندیش به خدا بیندیش | ۲۸..... داستان مفلوج و کور |
| | ۳۰..... داستان پیر مرد صحابی |
| ۵۳..... گفتار دهم | |
| ۵۳..... از خموشی تا کاشت و برداشت | ۳۱..... گفتار هفتم |
| ۵۳..... باده‌نوش و باده‌فروش | ۳۱..... حقیقت چیست؟ |
| ۵۴..... تلقین‌گر و تُرک‌مرده | ۳۱..... داستان شاه و غلام و فادار |
| ۵۵..... فروش چهل حج به نانی | ۳۲..... شبلی در کوه |
| ۵۶..... به کرباس قناعت کن | ۳۳..... پشه و باد |
| | ۳۳..... بین دو دوست مویی نامحرم است |
| ۵۷..... گفتار یازدهم | ۳۴..... داستان کئاس در بازار عطر فروشان |
| ۵۷..... بیداری | ۳۵..... بوی کباب |
| ۵۷..... حکیم هند و طوطی | ۳۶..... خر بنده |
| ۵۹..... معراج بایزید | ۳۶..... کَر خفته |
| ۶۱..... سخنی از ابوسعید ابوالخیر | |
| راز هستی را خدا خود می‌نمایاند، اما راز | ۳۹..... گفتار هشتم |
| تورا چطور؟! | ۳۹..... انسان، مغز عالم هستی است |
| ۶۲..... طوطی و آینه | ۴۱..... رخسار زشت‌رو در آب |
| کالبد کفی خاک است و جان، جوهر | ۴۳..... پرسشی از مجنون |
| ۶۳..... افلاک | |

- ۸۱..... گفتار چهاردهم
- ۸۱..... زندگی جز افسانه نیست!
- ۸۲..... واقعیت زندگی
- ۸۲..... درویش و قلبه خوردن او
- ۸۳..... درویش و سنگ
- ۸۴..... دیوانه‌ای در کعبه
- ۸۵..... گفتار پانزدهم
- ۸۵..... همه دنیا به یک جو غم نیرزد
- ۸۶..... غزالی بر بستر بیماری تنگدست
- ۸۷..... دیوانه و سرِ خر بر سر چوب
- ۸۷..... روستایی در شهر
- ۸۹..... گفتار شانزدهم
- ۸۹..... گذاشتن و رفتن
- ابوسعید ابوالخیر و مردی که بر خر بار
- ۸۹..... شیشه داشت
- ۹۰..... پرسش از دیوانه‌ای
- ۹۱..... شاه و دیوانه
- ۹۳..... گفتار هفدهم
- ۹۳..... بیدار باش ای غافل
- ۹۳..... ژنده چین در آتش
- ۹۴..... گفتن یا نگفتن!؟
- ۶۴..... شاگرد دو بین
- ۶۵..... کار به عنایت است
- ۶۵..... حکمت چیست؟
- ۶۶..... باز شاه در خانه پیرزن
- ۶۷..... گفتار دوازدهم
- ۶۷..... غفلت و دورویی
- ۶۸..... خوشا به حال دیوانگان که یک رویند
- ۶۸..... داستان دیوانه‌ای که عاشق ایاز بود
- غلامی که طبَق سرپوشیده بر سر
- داشت
- ۶۹..... سپهرگردان به خاطر انسان آفریده شده است
- ۶۹..... نگاهی به آسمان و ستارگان
- ۷۰..... روستایی نادان
- ۷۱..... واعظ و دیوانه
- ۷۱..... نمونه‌ای از کشف احوال
- ۷۲..... کمال فقر، عجز است
- ۷۳..... حیرت در حیرت
- ۷۴..... گفتار سیزدهم
- ۷۷..... سوز دل سرگردان
- ۷۷..... به دور خویشتن گشتن
- ۷۸.....

- پرسش از دیوانه‌ای عاقل ۹۴
- یهودی پاک‌باخته و متعصب ۹۶
- گفتار هجدهم ۹۹
- غفلت آدمیان ۹۹
- مقابله پیر و جوان ۱۰۰
- گفتار نوزدهم ۱۰۱
- فراغت در قناعت است ۱۰۱
- کلاه قناعت ۱۰۲
- دیوانه و شاه ۱۰۲
- دشنام دوست دارم ۱۰۳
- درخواست دیوانه‌ای از شاه ۱۰۳
- گدا و شاه ۱۰۴
- موش حریص ۱۰۵
- روباه و گرگ ۱۰۵
- سگِ نفس ۱۰۶
- کر می در سنگ ۱۰۷
- زن پارسا ۱۰۷
- داستان پیشکش کردن یک مسواک ۱۰۸
- بخیل بیمار ۱۰۹
- گفتار بیستم ۱۱۱
- بندگی در شب‌بیداری و سحرخیزی است ۱۱۱
- پیر شب زنده‌دار ۱۱۲
- گلخن تاب عاشق ۱۱۲
- مهمان کردن موش شتر را ۱۱۵
- گفتار بیست و یکم ۱۱۷
- اخلاقیات ۱۱۷
- حقیقت، ده جزو است ۱۲۱
- گفتار بیست و دوم ۱۲۳
- ارزش سخن و فروتنی ۱۲۳
- دیوانه‌ای در دکان بقالی ۱۲۴
- زادراه پیری در حال نزع؟! ۱۲۵
- پیری که در حال نزع می‌گریست .. ۱۲۵
- درویشی که سه چیز می‌خواست ۱۲۶
- مناجات و درخواست دعا ۱۲۶
- دعای خیر والدین ۱۲۶
- پایان سخن ۱۲۹
- مصیبت‌نامه ۱۳۱
- سرآغاز ۱۳۳
- توحید ۱۳۵
- درد عشق ۱۳۶

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱۶۰..... دردِ طلب | ۱۳۷..... سرانجامِ فرعون |
| ۱۶۲..... گدا و ذوالقرنین | ۱۳۸..... نعت رسول خدا |
| ۱۶۵..... پیشگفتار | ۱۳۹..... معراج پیامبر (ص) |
| ۱۶۷..... گفتار اول | ۱۳۹..... رهاورد معراج |
| ۱۶۷..... گفتگو با جبرئیل | ۱۴۰..... مناجات |
| شیخ ابوسعید ابوالخیر و عدم شفاعت | ۱۴۰..... فضیلت اصحاب و خلفای راشدین |
| او..... | ۱۴۵..... فاطمه (س) و فدک |
| عیسی و مارگیر..... | ۱۴۶..... حالات و صفات سالک |
| نام لیلی یا خود لیلی؟!..... | ۱۴۷..... شعر چیست؟ |
| جمله لیلی مانند، مجنون محوگشت . ۱۷۰ | ۱۴۷..... شعر زیباترین است |
| جوانی که می خواست صوفی شود . ۱۷۱ | ۱۴۸..... ارزش شعر نزد پیامبر |
| ۱۷۳..... گفتار دوم | ۱۴۹..... تره فروش |
| گفتگو با اسرافیل..... | ۱۴۹..... مقام حَسَن ثابت |
| موش و گربه با هم..... | امام جماعتی که پس از نماز شعر |
| خودشیفتگی..... | می خواند..... |
| محمود و ایاز..... | ۱۵۰..... کناس آزاداندیش |
| شبلی و دیوانه..... | ۱۵۱..... سقراط و آزادگی |
| دیوانه و بزرگ مرد..... | ۱۵۱..... بقراط و عزّت نفس |
| دیوانه و مرگ..... | ۱۵۲..... بزرگی در چیست؟ |
| خواجۀ دیوانه و جوان نمازگزار..... | ۱۵۵..... آغاز کتاب |
| | ۱۵۶..... پرسشی از علی (ع) |
| | ۱۵۸..... ظهور پیر |
| | ۱۵۹..... نیاز به پیر |

- | | |
|---|---|
| سخنی از بزرگ مردی کامل ۱۹۶ | گفتار سوم ۱۷۹ |
| بایزید و مریدش ۱۹۷ | گفتگو با میکائیل ۱۷۹ |
| مناظرهٔ دیگ سنگی و کاسهٔ طلایی ۱۹۸ | گفتگوی حاتم طایی و مرد بی تجربه ۱۸۰ |
| بوسعید و سنگ آسیا ۱۹۹ | شوریده‌ای در عهد موسی (ع) ۱۸۱ |
| پاسخ مجنون به پدرش ۱۹۹ | محمود و نگاهش ۱۸۳ |
| گفتار ششم ۲۰۱ | گفتار چهارم ۱۸۵ |
| گفتگو با عرش اعلیٰ ۲۰۱ | گفتگو با عزرائیل ۱۸۵ |
| دعای پیرزن در حق ملک‌شاه ۲۰۲ | گریهٔ حسن بصری بر گور ۱۸۶ |
| وفای بلبل ۲۰۳ | بهلول خفته بر گور ۱۸۶ |
| خیار تلخ، چه شیرین بود! ۲۰۴ | دیوانهٔ خفته بر گور ۱۸۷ |
| اعتماد بر لطف ۲۰۴ | گریهٔ دیوانه در وقت جان دادن ... ۱۸۷ |
| فرعون و مهرورزی او ۲۰۵ | بهلول در شب زمستان ۱۸۸ |
| | آن که آب در شیر می‌کرد ۱۸۸ |
| گفتار هفتم ۲۰۷ | گریهٔ زنی بر مرگ جوانش ۱۸۸ |
| گفتگو با کرسی ۲۰۷ | نوح و آزمایش او ۱۸۹ |
| هارون الرشید و عابد ۲۰۸ | عیسی (ع) و یاد مرگ ۱۹۰ |
| انوشیروان و دیوانه‌ای در ویرانه ۲۰۸ | ابراهیم خلیل و ترس از مرگ ۱۹۰ |
| آه پیرزن ۲۰۹ | اسکندر و دست برهنهٔ او ۱۹۱ |
| بهلول و دنبه ۲۱۰ | |
| طعام شاهان را سگان نیز نخورند ۲۱۰ | گفتار پنجم ۱۹۳ |
| پندی به سلطان سنجر ۲۱۱ | گفتگو با عرش و فرشتگان ۱۹۳ |
| گداتر از شاه کسی نیست ۲۱۱ | مرغی سپید بر جنازهٔ جنید ۱۹۴ |
| پند استاد سلطان محمود به او ۲۱۱ | هاروت و ماروت در چاه ۱۹۵ |

| | | | |
|-----------------------------|--------------------------------|----------|------------------------------|
| ۲۲۷..... | مجنون شوریده | ۲۱۲..... | بهلول بر تخت هارون |
| ۲۲۷..... | محمود و ایاز | ۲۱۳..... | گفتار هشتم |
| ۲۲۸..... | رهبر مهمان خواه | ۲۱۳..... | گفتگو با لوح |
| ۲۲۸..... | خضر و دیوانه | ۲۱۴..... | ارزن برای پرندگان |
| ۲۲۹..... | هارون و لیلی و مجنون | ۲۱۴..... | خوش خوش |
| ۲۲۹..... | پرششی از فرزانه‌ای | ۲۱۵..... | دیوانه‌ای در بغداد |
| ۲۳۰..... | ایاز و پوستین کهنه | ۲۱۵..... | دیوانه آینه به دست |
| ۲۳۱..... | گفتار یازدهم | ۲۱۶..... | سجده ابلیس |
| ۲۳۱..... | گفتگو با دوزخ | ۲۱۶..... | سلیمان و ابلیس |
| دنیامداران چون سرگین غلطان | | | |
| ۲۳۲..... | هستند | ۲۱۹..... | گفتار نهم |
| ۲۳۲..... | دیوانه بی باک | ۲۱۹..... | گفتگو با قلم |
| ۲۳۳..... | دیوانه‌ای در گورستان | ۲۲۰..... | ذوالنون مصری و مرید او |
| ۲۳۳..... | دنیا مُردار است | ۲۲۰..... | بوسه زدن شبلی بر پای دزد |
| ۲۳۳..... | دیوانه‌ای که کفن مرده می خواست | ۲۲۱..... | راستی راه نجات است |
| ۲۳۴..... | پرنده و سلیمان | ۲۲۲..... | هر که عاشق نیست او را خر شمر |
| ۲۳۴..... | ابوسعید ابو الخیر در حمام | ۲۲۳..... | ابوسعید و لقمان مجنون عاقل |
| ۲۳۵..... | هارون و بهلول | ۲۲۳..... | نظام الملک و مردی پا کباز |
| استادی که چهارصد صندوق کتاب | | | |
| ۲۳۵..... | داشت | ۲۲۵..... | گفتار دهم |
| ۲۳۵..... | بو قلمون | ۲۲۵..... | گفتگو با بهشت |
| ۲۳۶..... | عیسی (ع) و مردی خفته در غار | ۲۲۶..... | عاشقی که خندان می مُرد |
| | | ۲۲۶..... | زلیخا و یوسف |

| | | | |
|------------------------------------|-----|--------------------------------------|-----|
| گفتار دوازدهم | ۲۳۷ | گفتگو با ماه | ۲۴۹ |
| گفتگو با آسمان | ۲۳۷ | صفیه خواهر سنجر و عاشق ناتوان | |
| سنگ آسیایی که شکست | ۲۳۸ | او | ۲۵۰ |
| دیوانه‌ای در خاک و خون | ۲۳۸ | بوسعید و مرد زرتشتی | ۲۵۲ |
| دیوانه‌ای خاکستر نشین | ۲۳۸ | | |
| نیست کس الّا که سرگردانِ کار | ۲۳۹ | گفتار پانزدهم | ۲۵۳ |
| دارکوب عاشق | ۲۳۹ | گفتگو با آتش | ۲۵۳ |
| دختر شاه و مرد عاشق | ۲۴۰ | عیسی (ع) و همراه آزمندش | ۲۵۴ |
| دردِ درمان‌سوز می‌باید تو را | ۲۴۰ | سلطان محمود و دیوانه | ۲۵۵ |
| غلام آب‌کش | ۲۴۱ | حسنک وزیر | ۲۵۵ |
| سگ و نان کلوچه | ۲۴۱ | | |
| سخنی از او یس | ۲۴۱ | گفتار شانزدهم | ۲۵۹ |
| بوعلی طوسی | ۲۴۲ | گفتگو با باد | ۲۵۹ |
| پرسشی از شیخ کُرّ کانی | ۲۴۲ | سایه او رهنمای من بس است | ۲۶۰ |
| | | شیخ احمد خضرویه و دزد | ۲۶۰ |
| گفتار سیزدهم | ۲۴۳ | شادی و خنده در پایِ دار | ۲۶۱ |
| گفتگو با آفتاب | ۲۴۳ | پند عارفی آگاه به شاهی پندخواه | ۲۶۱ |
| غلام بلند همت | ۲۴۴ | عیسی (ع) و نیم خشت زیر سر | ۲۶۲ |
| خوشه چین بلند همت | ۲۴۴ | دیوانه و شهر خراب | ۲۶۲ |
| پرسشی از خفاش و پاسخ آن | ۲۴۵ | | |
| ساری بر درخت چنار | ۲۴۶ | گفتار هفدهم | ۲۶۵ |
| خاک بیز و شاه | ۲۴۶ | گفتگو با آب | ۲۶۵ |
| | | سخنی از احمد خضرویه | ۲۶۶ |
| گفتار چهاردهم | ۲۴۹ | حکایتی از ابوسعید ابوالخیر | ۲۶۶ |

| | | | |
|-----|-------------------------|------------------------------|--------------------------|
| ۲۷۹ | گفتگو با دریا | ۲۶۷ | دولتمند و دیوانه |
| ۲۸۰ | اکافی و کفشگر | ۲۶۷ | فرعون و ابلیس |
| ۲۸۰ | عشق افلاطونی پسر کفشگر | ۲۶۸ | درویش و دزد |
| ۲۸۲ | ایاز و راز | ۲۶۹ | گفتار هجدهم |
| ۲۸۲ | بی سر و بی پا | ۲۶۹ | گفتگو با خاک |
| ۲۸۳ | گفتار بیست و یکم | ۲۷۰ | عبدالله طاهر و پیرزن |
| ۲۸۳ | گفتگو با جماد | ۲۷۱ | احنف و مرد جاهل |
| ۲۸۴ | بار آهن، بار پر | ۲۷۱ | جنید و دزد |
| ۲۸۴ | حسرت وزیر | ۲۷۱ | ابراهیم ادهم و سوار |
| ۲۸۴ | جوان و دیوانه | ۲۷۳ | گفتار نوزدهم |
| ۲۸۵ | بهلول بر پیل | ۲۷۳ | گفتگو با کوه |
| ۲۸۵ | بهلول در گورستان | ۲۷۴ | طالبی بر سر سه راهی |
| ۲۸۶ | سخاوت | ۲۷۴ | صوفی و نظام الملک |
| ۲۸۶ | سه پرسش از علی (ع) | ۲۷۵ | وصیت عاشقی دیوانه |
| ۲۸۶ | چرا حسد؟ | ۲۷۵ | هندوی عاشق و رفتن به حج |
| ۲۸۷ | گفتار بیست و دوم | ۲۷۶ | رابعه در درون کلبه تاریک |
| ۲۸۷ | گفتگو با گیاه | ۲۷۷ | پرسشی از مجنون |
| ۲۸۸ | دیوانه و محمود غزنوی | سخن شیخ نصرآبادی با پرده‌های | |
| ۲۸۸ | سخنانی از دیوانگان | کعبه | |
| ۲۹۱ | گفتار بیست و سوم | ۲۷۷ | پرسشی از عمر و قیس |
| ۲۹۱ | گفتگو با جنبنندگان | ۲۷۹ | گفتار بیستم |

- | | |
|---|---------------------------------------|
| ۳۰۵..... تو خری نه بز | ۲۹۲..... طلبکاری در این جهان |
| ۳۰۵..... عشق بر خلط و خون | ۲۹۳..... دیوانه و بقال |
| ۳۰۷..... سخنی از سنایی | ۲۹۳... دل و گِل هر دو در دست اوست |
| ۳۰۷..... سخنی از بوعلی دقاق | ۲۹۴..... گر او منم، پس من چه‌ام؟ |
| | ۲۹۴..... ناخدا و دریا |
| ۳۰۹..... گفتار بیست و ششم | ۲۹۵..... وقتش رسد می‌آید |
| ۳۰۹..... گفتگو با شیطان | ۲۹۵..... کس چه داند تا چه حکمت می‌رود |
| ۳۱۰..... عاشق خام | ۲۹۵..... پرسشی از علی (ع) |
| ۳۱۱..... سوز دل ابلیس در نزد پیامبر | ۲۹۶..... درگه ظالم چه جای مؤمن است |
| ۳۱۲..... پیرمرد خارکن و زن زیبایش | ۲۹۶..... پرهیزگار و مُفتی |
| | |
| ۳۱۵..... گفتار بیست و هفتم | ۲۹۷..... گفتار بیست و چهارم |
| ۳۱۵..... گفتگو با جن | ۲۹۷..... گفتگو با پرندگان |
| ۳۱۶..... داستان‌هایی از دیوانگان وادی عشق | ۲۹۸..... سلطان محمود و پیرزن |
| ۳۱۶..... پیام لیلی به مجنون | پیرزنی که هر روز اسفند دود |
| ۳۱۶..... زاهد و دیوانه‌گستاخ | ۲۹۹..... می‌کرد |
| ۳۱۷..... دیوانه‌ای در عید | ۲۹۹..... اسکندر در چین |
| ۳۱۷..... گله‌عاشقی مجنون از خدا | ۳۰۰..... عامر بن قیس |
| ۳۱۸..... دیوانه‌ای در برف | ۳۰۰..... دیوانه و شاه |
| ۳۱۸..... پرسشی از دیوانه‌ای | |
| ۳۱۸... اعرابی شوریده و مجنون‌نما | ۳۰۳..... گفتار بیست و پنجم |
| ۳۱۹..... مجنونی که یک روز نماز گزارد | ۳۰۳..... گفتگو با حیوانات |
| ۳۱۹..... دیوانه و استاندار نیشابور | ۳۰۴..... سخنی از سفیان ثوری |
| ۳۲۰..... عاشق مجنون هرچه کند رواست | ۳۰۴..... آن عالم دینی که خوک شد |

- ۳۳۳ گفتگو با نوح (ع).
- ۳۳۴ مرغ نوحه گر
- درد مادری که پسرش را کشته بودند..... ۳۳۴
- ۳۳۵ دزدی که ناله نکرد.
- ۳۳۵ سخنی از شیخ کبیر
- ۳۳۵ نالهٔ مجنون بر گور لیلی
- ۳۳۶ زنی که عاشق ایاز بود.
- ۳۳۷ مجنون در کعبه
- ۳۳۸ همدمی همراهی است
- ۳۳۸ کودک سیاه و محمود
- ۳۳۹ گفتار سی و یکم.
- ۳۳۹ گفتگو با ابراهیم خلیل (ع).
- ۳۴۰ عیسی (ع) و مرد پارسا.
- ۳۴۱ مجنون جز به لیلی نظر نکرد
- ۳۴۲ همدمی در مدهوشی محمود و ایاز
- ۳۴۲ سخنی از یک عارف
- ۳۴۳ طوطی ناسپاس و درمانده
- ۳۴۵ گفتار سی و دوم.
- ۳۴۵ گفتگو با موسی (ع)
- ۳۴۶ آن که جان فدای عشق کرد
- ۳۴۷ گرمی جان مجنون.
- ۳۲۱ دیوانه‌ای بیدل در مسجد
- ۳۲۱ روستایی ابله
- ۳۲۳ گفتار بیست و هشتم
- ۳۲۳ گفتگو با آدمی
- ۳۲۴ سلطان محمود و ایاز
- ۳۲۴ هر دو را یکی دیدم.
- ۳۲۵ شرط هر معشوق خود نادیدن است
- ۳۲۶ مجازات غفلت از معشوق
- ۳۲۷ گفتار بیست و نهم
- ۳۲۷ گفتگو با حضرت آدم (ع).
- جزای آن که پای از حد خود برتر نهاد..... ۳۲۸
- دنيا بد نیست دنیا داری بد است..... ۳۲۸
- ابراهیم ادهم و ترک سلطنت ۳۲۹
- زنی آزاده و سخاوتمند ۳۲۹
- پندار هر کاری یافتن آن است ۳۳۰
- سخنی به طنز ۳۳۱
- پرسش ابراهیم ادهم از یک راهب ۳۳۱
- شیخ ابوالقاسم کُرْ کانی و نظام‌الملک در کودکی ۳۳۲
- ۳۳۳ گفتار سی‌ام

- آتش جان زلیخا..... ۳۴۷
- یک شب بر بالین ایاز..... ۳۴۸
- گفتار سی و سوم..... ۳۴۹
- گفتگو با داود(ع)..... ۳۴۹
- داود(ع) و آواز و ناله‌هایش..... ۳۵۰
- ادب ایاز..... ۳۵۰
- گوهر را شکستم، نه فرمان را..... ۳۵۰
- سخن درگوشی..... ۳۵۱
- عاشقی خشت برگردن..... ۳۵۱
- عابد، عاشق و دیوانه..... ۳۵۲
- لقمان سرخسی..... ۳۵۳
- گفتار سی و چهارم..... ۳۵۵
- گفتگو با عیسی(ع)..... ۳۵۵
- زیبایی عیسی(ع)..... ۳۵۶
- حق‌گزاری..... ۳۵۶
- رفتار موسی(ع) با کبوتر و باز..... ۳۵۷
- گذشت و تساهل پیامبر خدا(ص)..... ۳۵۷
- عتاب خدای جلیل بر ابراهیم خلیل..... ۳۵۹
- سخنی از ذوالنون دربارهٔ محوگناه..... ۳۵۹
- چهار حج به آهی..... ۳۵۹
- گفتار سی و پنجم..... ۳۶۱
- گفتگو با محمد مصطفی(ع)..... ۳۶۱
- خوابی شگفت و شهودی شگفت‌تر..... ۳۶۲
- گفتگوی بایزید..... ۳۶۳
- صوفیان همه یک تن‌اند..... ۳۶۴
- صوفی رانه نامی است و نه نشانی..... ۳۶۵
- مالک دینار و دخترش..... ۳۶۵
- غم فراق..... ۳۶۶
- پرسی از بزرگی، چرا فقر؟..... ۳۶۶
- گفتار سی و ششم..... ۳۶۹
- گفتگو با حس..... ۳۶۹
- باد ریش..... ۳۷۰
- آن‌که در برف دانه می‌پاشید..... ۳۷۰
- نمازخوان و دیوانه..... ۳۷۱
- کشتی‌گیر و موی سفید..... ۳۷۱
- نقد عمرم بازده..... ۳۷۲
- دیوانه و مجمه..... ۳۷۲
- پرسی از عیسی(ع)..... ۳۷۳
- شاه و دیوانه..... ۳۷۳
- گفتار سی و هفتم..... ۳۷۵
- گفتگو با خیال..... ۳۷۵
- درد فراق..... ۳۷۶
- عشق فانی گشتن در معشوق است..... ۳۷۶

- ۳۹۲..... زبان آتش
 ۳۹۳..... **گفتار چهارم**
 ۳۹۳..... گفتگو با جان (روح).
 ۳۹۶..... از حق به حق رَوَد
 ۳۹۶..... خرقانی و دیدار او با حق
 ۳۹۷... هر دو عالم در درون خویش بین
 ۳۹۹..... جلوه سخن، شور عشق.
 ۴۰۰..... تفخر به شعر
 ۴۰۱..... برادر حاتم طایی
 ۴۰۱..... افلاطون و ستایشگر نادان
 پیام عطار درباره شعر خود و فواید
 ۴۰۲..... خاموشی
 ۴۰۲..... سخنان بزرگان درباره خاموشی
 ۴۰۳..... پیام عطار
 ۴۰۳..... وصیت های عطار
 ۴۰۴..... سوز دل و مناجات های عطار
 ۴۰۵..... مناجات
 ۴۰۶..... مناجات
 ۴۰۹..... **کتابنامه**
- ۳۷۶... هیچ عاشق را ملامت روی نیست
 ۳۷۷..... سلیمان و گنجشک
 گفتگوی یوسف (ع) در زندان با
 ۳۷۸..... روح القدس
 ۳۷۸..... جانّت را آزادکن زین حلقه تو
 ۳۷۸..... تیر مژگان
 ۳۷۹..... دزدی در خانه رابعه
 ۳۸۰..... معشوق طوسی در دم مرگ
 ۳۸۱..... **گفتار سی و هشتم**
 ۳۸۱..... گفتگو با عقل
 ۳۸۲..... اسکندر در ظلمات
 ۳۸۳..... سرانجام بلعم باعورا
 ۳۸۳..... نوازنده ای بینوا
 ۳۸۴..... سه سخن از سه دیوانه
 ۳۸۵..... سخنانی از یحیی بن معاذ
 ۳۸۷..... حجاج بن یوسف
 ۳۸۷..... کدام زیباتریم؟
 ۳۸۹..... **گفتار سی و نهم**
 ۳۸۹..... گفتگو با دل
 ۳۹۰..... عاشقان را نیست با اندیشه کار
 ۳۹۰..... عاشقی که در برابر معشوق جان داد
 ۳۹۲..... چرا مجنون کلمه "لا" را دوست داشت؟



انگیزه نگارش و سپاسمندی

به نام آن که جان را نور دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد

انگیزه نگارنده از نگارش این کتاب نیز مانند سایر کتاب‌های داستان‌ها و پیام‌ها این بوده است که گوهرهایی از عرفان، فرهنگ و ادب کهن ایران به مردمان این روزگار به‌ویژه جوانان که مشتاق بهره‌یابی از آن میراث گرانبها هستند عرضه دارد، زیرا نسل کنونی، نه وقت آن را دارد که از فهم همه آن مطالب برآید و نه علم آن را، از سوی دیگر همه آن مطالب نیز برایش ضروری نیست. از این رو دیده شده است که بیشتر دانش پژوهان، آن متون را خریده و در قفسه نهاده و از آن بهره‌ای چندان نگرفته‌اند. پس نگارنده بر خود لازم دانست که کتاب‌هایی ساده به زبان روز که در عین حفظ امانت، به اصل داستان‌ها و پیام‌ها لطمه‌ای وارد نیابد بنگارد؛ به‌ویژه که نگارش این سلسله کتاب‌ها اشاره آن حبیب بود که انوار تابنده‌اش فروغ جسم و جان و آرامش روان بوده است. اکنون خوشحال و سپاسمند است که توفیق یافته است داستان‌ها و پیام‌های شیخ فریدالدین عطار نیشابوری را در اسرارنامه و مصیبت‌نامه عرضه بدارد.

در پایان از آقای حبیب‌الله پاک‌گوهر که با همکاری سرکار خانم معصومه امین دهقان، ویرایش این کتاب را عهده‌دار شدند و آقای حسین تابنده که اصلاحاتی در آن کردند و از سرکار خانم ابوالحسنی و خانم فهیمه نیرومند که کار تایپ این کتاب را به‌عهده گرفتند و از انتشارات حقیقت و چاپخانه‌ی خواجه که به

چاپ و نشر کتاب اهتمام ورزیدند و تمامی کسانی که در به ثمر رسیدن آن، نگارنده را یاری نمودند، تشکر کرده، از خدای دادگر خواستار موفقیت آنها هستم.

حشمت‌الله ریاضی

مختصری از شرح احوال و آثار شیخ فریدالدین عطار

پیش از این نگارنده در کتاب داستان‌ها و پیام‌های شیخ عطار در الهی‌نامه و منطق‌الطیر خلاصه‌ای از زندگانی پربرکت شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر نیشابوری، متخلص به عطار را نگاشته است. وی به سال ۵۱۲ یا ۵۱۳ ه. در کدکن نیشابور متولد شد و بنا به قول جامی به سال ۶۲۷ ه. وفات یافت. مورخان، مدت عمر او را ۱۱۴ سال نوشته‌اند.

عطار در شادیاخ نیشابور مغازه عطاری داشت و با گیاهان دارویی به درمان بیماران می‌پرداخت. برخی پیر طریقت او را مجدالدین بغدادی از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری، و برخی او را اویسی می‌دانند. اویسی بودن او بیشتر افسانه است؛ چه اولاً اویس قرن، مرید و محب پیامبر خدا بود، ثانیاً اویس نه شیخ بود و نه قطب و نه سلسله‌ای داشت بلکه عاشق صادق و مؤمن راستین بود. سوم اینکه هرگز نمی‌توان از کسی که در دسترس نیست ذکر و فکر و روش سیر و سلوک دریافت نمود. به هر حال ارادت بسیار او به ابوسعید ابوالخیر ما را بر این می‌دارد که او در راه تصوف عاشقانه خراسان که نمونه بارزش ابوسعید بوده قدم می‌زده است. وی از همان دوران عطاری به خلق آثار خویش پرداخته است؛ چنانکه در مثنوی خسرونامه می‌گوید:

مصیبت‌نامه کاندوه نهان است الهی‌نامه کاسرار عیان است^۱

۱. مصیبت‌نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، مقدمه، ص یازده.

| | |
|-----------------------------|--|
| به داروخانه کردم هر دو آغاز | چه گویم زود رستم زین و آن باز |
| به داروخانه پانصد شخص بودند | که در هر روز نبضم می نمودند |
| مصیبت‌نامه زاد رهروان است | الهی‌نامه گنج خسروان است |
| جهان معرفت اسرارنامه است | بهشت اهل دل مختارنامه است |
| مقامات طیور ما چنان است | که مرغ عشق را معراج جان است ^۱ |

۱۱۴ کتاب و رساله به شیخ نسبت داده‌اند که اهم آنها عبارتند از: اسرارنامه، مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، منطق الطیر، بلبل‌نامه، پندنامه، خسرونامه، مختارنامه، اشترنامه، دیوان قصاید و غزلیات که به نظم هستند و تذکرة الاولیاء که به نشر است.


اسرار نامه



اسرارنامه

اسرارنامه دارای ۲۲ مقاله در توحید، نبوت، معاد و بعضی از اسرار خلقت و اصول و مبانی تصوّف زاهدانه و مسائل مهم شریعت و طریقت می باشد. این همان کتابی است که شیخ عطّار در سال ۶۱۶ هـ. هنگام مهاجرت سلطان العلماء بهاء الدّین از بلخ و گذر از نیشابور با پسرش جلال الدّین محمّد دوازده ساله به جلال الدّین بخشید و گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند». ^۱ و مولانا جلال الدّین از این کتاب بهره ها یافته و مکرراً از آن یاد کرده است.

این کتاب در عین سادگی، آشناکننده خوانندگان با اصول و مبانی دین و طریقت است که در شیوایی و لطافت چون نسیم بر دریای آرام می وزد، جان و دل پژوهندگان را از معانی عرفانی و اخلاقی پُر می کند، دلبستگی و وابستگی به دنیا را از دل می برد و بر شوق دیدار و پرواز به سوی جانان می افزاید.

کتابی که در این شرح، به عنوان نسخه اصلی مورد استفاده قرار گرفته است، اسرارنامه عطّار به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین است. 

۱. تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، به تصحیح ادوارد براون، ص ۱۹۳.



گفتار اوّل

توحید

به نام آن که جان را نورِ دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد
خداوندی که او داند که چون است که او از هرچ من دانم برون است^۱
ز کُنه^۲ ذات او کس را نشان نیست که هر چیزی که گویی این است، آن نیست^۳

شیخ عطار چون دیگر عارفان کامل، دین را نور جان، و خرد را سرمایه یقین و ایمان می‌داند. این بیان معلوم می‌دارد که او دین و خرد را یک چیز می‌شمرد؛ چنانکه عرفا گفته‌اند: خرد، نورِ جان است و نخستین چیزی که خداوند آفرید خرد بود. پس به نظر عطار، نورِ دین باید همان نورِ خرد باشد. همچنین اذعان می‌دارد که خرد به کُنه ذات باری تعالی راه نَبَرَد. این بیان یادآور این سخن علی (ع) در نهج البلاغه است که فرمود: «آن خدایی که پای اندیشه تیزگام در راه شناسایی او لنگ است و سرِ فکرتِ ژرف رو به دریای معرفتش بر سنگ»^۴.
سپس عطار می‌گوید:

تنت زنده به جان و جان نهانی تو از جان زنده و جان را ندانی^۵
وقتی تو جان را که به آن زنده‌ای، نمی‌شناسی — درحالی که آن مخلوق است —

۲. کُنه: حقیقت چیزی.

۱. اسرارنامه، به تصحیح سید صادق گوهرین، ص ۱.

۳. همان، ص ۲. ۴. نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، ص ۲.

۵. اسرارنامه، ص ۲؛ ندانی: نمی‌شناسی.

پس چگونه می‌توانی آفرینندهٔ جان را بشناسی؟! پس بهترین کار، خاموشی است. و سپس می‌افزاید:

چون توانی به ذات او رسیدن قناعت کن جمالِ صنَعِ^۱ دیدن^۲

چون دیدن ذات حق امکان ندارد باید به دیدن زیبایی‌های آفرینش قانع باشیم.

و بعد به چهار عنصر (خاک، آب، هوا و آتش) اشاره کرده، می‌گوید: اگر از این چهار عنصر و چهار مزاج بیرون آیی او را درمی‌یابی و به وحدت می‌رسی.^۳ پس:

یکی خوان و یکی خواه و یکی جوئی یکی بین و یکی دان و یکی گوی^۴

سپس می‌گوید: آدمی از خود و حقیقت هستی، آگاهی ندارد. جان از حقیقتِ خودِ جان، و تن از خودِ تن بی‌خبر است.

نه جان دارد خبر از جان که جان چیست نه تن را آگاهی از تن که تن کیست^۵

پس باید گردن زیر فرمان داشت و خموشی گزید تا خود او بگوید: "چیستم"، و بدان آنچه نشانت داد به اندازهٔ ظرفیت توست، باز هم او نیست بلکه پرتوی است از او، پس به عجز خود اعتراف کن و اشکِ حسرت بیفشان و بدان که او از همهٔ عبادات ما بی‌نیاز است.

اگر توفیق حق نَبُود مددگر نگردد هیچ‌کس هرگز مُسَخَّر^۶

همه بیچاره‌ایم و مانده بر جای بر این بیچارگی ما ببخشای^۷

۱. صنَع: آفرینش. ۲ و ۴. همان، ص ۲.

۳. در مورد چهار عنصر و چهار مزاج به پاورقی صص ۱۹ - ۲۰ مراجعه شود.

۴. همان، ص ۴. ۵. همان، ص ۷؛ مُسَخَّر: به تسخیر درآمده، تصرّف شده.

۶. همان، ص ۱۰.

گفتار دوم

نعت رسول خدا(ص)

ثنایی^۱ نیست با ارباب بینش سزای صدر^۲ و بذر^۳ آفرینش^۴
عطار در آغاز، هیچ ستایشی را شایسته مقام پیامبر اکرم(ص) نمی‌داند؛ چه او صدر جهان آفرینش و برین مهتر هستی و ماه شب چهاردهم آسمان انسانیت است. با وجود اقرار به این عجز، صفاتی را که خدای تعالی در شأن پیامبر برگزیده‌اش فرموده است به شیواترین سخن و زیباترین واژه‌ها به تصویر شعری می‌کشد و می‌گوید:

محمد بهترین هر دو عالم نظام دین و دنیا فخر آدم^۵
سپس در حالتی که گویا آن حضرت را در برابر خویش می‌بیند، سر نیاز به پایین افکنده می‌گوید:

تویی دُرُ شب افروز انبیا را تویی شمع حقیقی اولیا را^۶

معراج پیامبر(ص)

عطار چون سنایی و نظامی و دیگر پیشکسوتان، معراج را سیر در عالم

۱. ثنا: ستایش و سپاس. ۲. صدر: اول هر چیز. ۳. بذر: ماه تمام.

۴. همان، ص ۱۱. ۵. همان، ص ۱۲. ۶. همان، ص ۱۷.

ملکوت و لاهوت و مشاهده جلوه‌های جمال و جلال در جهان بی‌مکان و بی‌زمان می‌داند، نخست می‌گوید:

درآمد یک شبی جبرئیل از دور بُراقی^۱ برق رو آورد از نور^۲

درباره اینکه جبرئیل چیست و آیا آن روح قدسی یا روح القدس است و یا عقل فعال، یا فرشته راهنما و یا ظهور و جلوه علم حق است در دل پیامبر، یا افاضه اشراقی، سخن بسیار است و اینکه مقامش برتر از حقیقت محمدیه است و یا در حقیقت محمدیه نهان است، برداشت‌ها متفاوت است.

اما واژه "معراج" از "عروج" است و عروج، سفر از خلق به حق و صعود به قلّه کمال است و این عروج در معرفت است که کمالش شهود کامل قلبی و روحی است و بُراق، برق و اشراقات قلبی است که موجب این حرکت و سیر شهودی می‌گردد که البته این برق چون جزئی از وجود انسان کامل است تا مقام مشاهده همراهی دارد، سپس روح محمدی خود در خود به تماشا می‌پردازد، از این رو عطار می‌گوید:

چو روشن شد ز نور حق حوالی فغان برداشت روح القدس حالی

که ای سید اگر آیم فراتر بسوزد بیش از این پرتو مرا پر^۳

برای شناخت حقیقت پر جبرئیل باید به کتاب آواز پر جبرئیل از شیخ اشراق رجوع کنیم.^۴ در مجموع، جبرئیل عقل موهوبی، سیر در ذات نتواند و از عالم بود تنها جلوه‌ها بیند و اسم‌ها مشاهده کند، اما سیر در ذات و عالم بود تنها به عنایت خاص معشوق بر عاشق میسر است که پرده از رخسار برکشد و روح بی‌واسطه به تماشا نشیند. در خاتمه این توصیف مفصل، عطار می‌گوید: آنچه محمد(ص) از خداوند تقاضا داشت، شفاعت بود.

۱. بُراق: نام ستوری است که رسول الله(ص) در شب معراج بر آن نشست. ۲. همان‌جا.

۳. همان، ص ۱۹.

۴. به کتاب از زرتشت تا شیخ اشراق و نیز به کتاب داستان‌ها و پیام‌های شیخ اشراق تألیف نگارنده مراجعه فرمایید.

که یارب امتی دارم گنهکار
 به فضل خود ز آتش شان نگه دار
 بسین زاری و دلسوزی ایشان
 لقای خویش کن روزی ایشان
 امید جمله می دانی وفا کن
 به لطف جمله را حاجت روا کن^۱
 و خداوند از پیش حاجت او را روا کرده بود که:
 بخواه آنچه بود درخواست کردن
 ز تو درخواست وز ما راست کردن^۲

۱ و ۲. اسرارنامه، ص ۲۱؛ راست کردن: مهیا کردن، آماده کردن. برای شرح بیشتر درباره معراج و آنچه حضرت تقاضا کرد و خداوند برآورد به کتاب سه گوهر تابناک از جناب سلطانحسین تابنده (طاب ثراه) و نیز به تفسیر آیات معراجیه در آخر سوره بقره و آیات آغازین سوره اسرا و نیز سوره نجم مراجعه فرمایید.



گفتار سوم

فضیلت یاران پیامبر (ص)

عطار چون دیگر عرفا، در این کتاب و همچنین در منطق الطیر، مصیبت‌نامه و الهی‌نامه، پس از بیان صفات و کرامت‌های اخلاقی رسول خدا (ص) به شرح فضیلت خلفای راشدین می‌پردازد و طبق معمول ابوبکر را صدیق، عمر را فاروق و عثمان را ذوالنورین و جمع آورنده قرآن می‌داند، اما وقتی به علی (ع) می‌رسد او را صاحبِ حوضِ کوثر، صاحب علم و زهد و توکل و شیر خدا معرفی می‌کند و به افراد یکسونگری که دچار تعصب شده، از ابوبکر و علی (ع) سپر می‌سازند تا کینهٔ درونی خود را نمایان کنند تاخته، می‌گوید:

| | |
|---|--|
| آیا در تعصب جانت رفته | گناه خلق با دیوانت رفته |
| ز نادانی دلی پر زرق ^۱ و پر مگر | گرفتار علی گشتی و بو بکر |
| همه عمرت در این محنت نشستی | ندانم تا خدا را کی پرستی |
| یقین دانم که فردا پیش حلقه ^۲ | یکی گردند هفتاد و دو فرقه ^۳ |
| چه گویم؟ جمله گرزشت از نکویند | چونیکو بنگری جویان اویند ^۴ |

۱. زرق: ریا، سالوس. ۲. حلقه: اجتماع خلق در حلقهٔ قیامت.

۳. هفتاد و دو فرقه: اشاره به حدیث نبوی دارد که فرمود: امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه می‌شوند، از این هفتاد و سه فرقه، تنها یک فرقه هدایت شده‌اند و هفتاد و دو فرقه دیگر در گمراهی هستند.

۴. اسرارنامه، ص ۲۷.

توضیح: عرفان یعنی حقیقت‌بینی - نه حقیقت‌دانی - و به همین دلیل بر فراز شریعت و طریقت قرار دارد، عارف جز خدا نجوید و جز راه او نپوید، او کل‌نگر است و می‌داند که همه انبیا و اولیا چراغدان‌هایی از یک نور واحدند. اصحاب پیامبر هم همگی ستارگان آسمان هدایت‌اند؛ بعضی پرنورتر و بعضی کم‌نورتر، به هر حال به قول حافظ:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت‌ره افسانه زدند^۱

حقیقت واحد هم محو و فنا شدن در مقام احدیت و یافتن گوهرهای معرفت از آن دریاست؛ به قول مولانا:

کنگره ویران کنید از منجنیق^۲ تا رود فرق از میان این فریق^۳

شریعت چون مبتنی بر نیاز اجتماعی، مشخص و عمومی است قوانینی ثابت دارد، اما طریقت که مبتنی بر نیاز فردی در سیر و سلوک است نظر به کثرت دارد و مصداقی است، از این رو آراء و روش‌های متفاوت و گاه متضاد در آن دیده می‌شود، اما حقیقت چون درک حق، امری واحد، ثابت، ازلی، ابدی و مفهومی است، هیچ تفاوتی در ذات ندارد و هر که خود به ذات و جان که با ذات هستی یکی است برسد، کثرت نبیند مگر در رنگ‌ها و آثار.

۱. دیوان حافظ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ص ۲۴۸.

۲. منجنیق: سنگ‌انداز، فلاخن‌مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ در آن کرده، به طرف دشمن اندازند. (لغتنامه دهخدا)

۳. مثنوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، دفتر اول، بیت ۶۸۹: فریق: گروه.

گفتار چهارم

حقیقت انسان

الای جان ودل را درد و دارو تو آن نوری که لَمْ تَمْسَسْهُ نارو^۱

عطار در این بیت و چند بیت بعد از آن، جانِ انسان را نور می‌داند، این نگرش برگرفته از آیه نور است که می‌فرماید: «خدا نور آسمان‌ها و زمین است، مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد و آن چراغ درون آبگینه‌ای، و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشانده، از روغن درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هرچند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر، خدا هرکس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است»^۲.

شگفت سخن این است که عطار، انسان را هم چراغدان، هم چراغ، هم شیشه چراغ، هم روغن چراغ (زیتون) و هم نور چراغ و بی‌زمان و بی‌مکان (نه شرقی نه غربی) می‌داند و می‌گوید: چراغدان [کالبد، جسم] را بشکن تا ستاره وجود الهی تو نمودار گردد، از زمان و مکان بیرون شو و همان نور^۳ شو که بودی؛ نوری محبوس

۱. اسراده‌نامه، ص ۲۷؛ "نارو" همان "نار" یا آتش است که هم قافیه با "دارو" آمده است.

۲. اشاره دارد به سوره نور، آیه ۳۵.

۳. نقل است که رسول خدا (ص) فرمود: نخستین چیزی که خدا آفرید نور من بود و نیز آیه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بیانگر آن است که انسان، روح الله است و چون خدا نور است پس روح الله همان نور الله است.

در چراغدان.

و سپس می‌گوید:

الای بلبل گویای اسرار ز صندوق جواهر بند بردار^۱

عرفا انسان را به بلبل، طوطی، هدهد، باز و دیگر مرغان (در منطق الطیر) و سیمرغ (در شاهنامه، منطق الطیر و صغیر سیمرغ از شیخ اشراق) تشبیه کرده‌اند. عطار هم می‌گوید: ای بلبل، ای هزار آوا و ای مرغ نغمه‌خوان، وجودت همچون صندوق جواهر است که با بندهای بسیارِ دل‌بستگی‌ها به هم بسته شده است، این بندهای دل‌بستگی را از روی این صندوق بردار تا گوهرهای وجودت نمایان و انوار آن همه جا گسترده گردد. در تشبیه دیگر، حقیقت انسان را همان عیسیای وجود می‌داند و می‌گوید:

چو عیسی در سخن شیرین زفان شو صدف را بشکن و گوهر فشان شو^۲

کالبد آدمی چون صدف است و جان یا روح الهی او چون گوهر در این کالبد است که تا صدف نشکند و این زندان خراب نگردد، آن گوهر انسانی هویدا و تابنده نشود.

سپس یادآور می‌شود که به ادراکات حسی و صفاتی که همه عوارض ذاتند عَرَّه مشو و به آنها مناز و افتخار مکن، که اگر به آوازت دلخوشی، بلبل از تو برتر است و در شنوایی خرگوش، در بینایی گنجشک، در بویایی موش و در وهم هدهد بر تو برتری دارد، اما برتری تو به واسطه ذات نورانی الهی توست که از عالم بالا به اینجا آمده و سیر و سفر نزولی کرده است تا در کالبدت جای گیرد. اکنون تو سیر و سفر صعودی کن تا به سر منزل آغازینت که وطن، جایگاه، مبدأ و مرجع

۱. همان، ص ۲۸؛ کنایه از گشودن در صندوق است. حافظ از این بیت استفاده کرده می‌گوید:

الای طوطی گویای اسرار مبادا خالی ات شکر ز منقار

(دیوان حافظ، ص ۳۳۱)

۲. اسرارنامه، ص ۲۸؛ زفان: زبان. این بیت اشاره به سخن گفتن عیسی (ع) در گاهواره دارد، حافظ هم می‌گوید:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

(دیوان حافظ، ص ۱۹۳)

توست بررسی.

تو ناکرده سفر گوهر نگردي
 به پرواز جهان لامکان شو
 چو خاکستر شدی آخگر^۱ نگردي^۲
 زمانی بی زمین و بی زمان شو^۳

چگونه می توان بی زمان و مکان شد؟

با سیر و سلوک و ریاضت‌ها روح خود را از سه مکان یا سه زندان کالبد، نفس و طبیعت آزاد کن، و از زمان گذشته و آینده بگذر، در حال و دم باش و سپس از این دم نیز بیرون شو و یکسره او شو.

نه نقصان باشد آنجا نه کمالی
 چو هست آن حضرت از هردو جهان دور
 نه ماضی و نه مستقبل، نه حالی
 از آن است از زمان و از مکان دور
 بود در یک نفس مهدی و آدم
 نه آن یک بیش از این، نه این از آن کم
 چو حالی این زمین کردی بدل تو
 یکی بینی ابد را با ازل تو^۴
 چو آنجا نه چه و نه چند باشد
 ازل را با ابد پیوند باشد^۵
 سپس دوباره مقام انسان را ستوده، علت کاهلی او را در نشناختن خدای خود، ناآگاهی او می داند و می گوید:

تو گنجی نه سپهرت در میانه
 از این زندان دنیا رخت برگیر
 برآی از چار دیوار زمانه
 به کلی دل ز بند سخت برگیر
 تو معذوری که آگاهی نداری
 که اینجا آنچه می خواهی نداری
 چو بگذشتی ز چار و نه به پرواز
 ز خود بگذر به حق کن چشم خود باز^۶

منظور این است که تو نمی دانی که گنجینه اسرار هستی می باشی و نه فلک، هفت سیاره، خورشید و ماه در وجود توست، اما تو در چهارچوب این افلاک و عناصر چهارگانه^۷ بدن یا مزاج‌های چهارگانه^۸ در بند و زندانی هستی، پس دل از

۱. اخگر: پاره آتش. ۲. اسرارنامه، ص ۲۸. ۳ و ۴. همان، ص ۲۹. ۵ و ۶. همان، ص ۳۰.

۷. عناصر چهارگانه: آب و هوا و آتش و خاک که به نظر قدما همه موجودات از آنها تشکیل شده‌اند.

۸. مزاج‌های چهارگانه: به عقیده طبای قدیم ایرانی، مزاج هر انسانی حاصل ترکیب اخلاط چهارگانه و

افلاک و این کالبد و لذا یذ آن بردار تا سبکبال به پرواز آیی و به حق برسی که برتر از مکان و زمان و لذت و رنج است.

که چون خود دان شوی حق دان شوی تو از آن پس زود در پیشان شوی تو^۱
 آنگاه است که مرغِ جانّت در بهشتِ وصال بر شاخسار عشق نواگر می‌شود و هستی ذات و درون خویش را بر تو می‌نمایاند و ذره‌ها رقص کنان پیامت می‌دهند.

همی هر ذره از عالم که بینی اگر تو در پی آن می‌نشینی

چنان پیدا شود آن ذره در راه که نوری گردد از انوار درگاه^۲

پس ای انسان که جوهره الهی و نور سرمدی در جان داری، بنگر که هر لحظه نوری از انوار یار بر تو می‌تابد، حال اگر آینه دل را روشن کنی، پرتو آن نور، جان و دلت را به معرفت و صفا روشن می‌گرداند.

تورا سه چیز می‌باید ز کونین^۳ به دانستن، عمل کردن، شدن عین^۴

چو علمت از عبادت بین^۵ گردد دلت آینه کونین گردد^۶

اگر آگاهی ات به عبادت و عبادتت به بینش رسد، دلت آینه حقایق دو جهان می‌گردد.

→

غلبه یک یا دو خلط در بدن است. این اخلاط عبارتند از: دم (خون)، صفرا، سودا و بلغم. بدیهی است که کسی که خون در او غالب باشد مزاجش دموی و به ترتیب در مورد سایر اخلاط به ترتیب صفراوی، سودایی و بلغمی خواهد بود. ۱. همان، ص ۳۱. ۲. همان، ص ۳۲. ۳. کونین: دو جهان، دنیا و آخرت. ۴. عین: بینش به چشم دل. ۵. بین: در نسخه دیگری "عین" ضبط شده است. ۶. همان، ص ۳۳.

گفتار پنجم

عشق

مقایسهٔ عشق و خرد

اوج سخن عارفان، سخن عشق است و در این میان عطار همواره مست از این باده بر دو بال شاهباز عشق نشسته، عشق افشان زمین و آسمان است.

دلا یک دم رهاکن آب و گیل را صلا^۱ عشق در ده اهل دل را

ز نور عشق شمع جان برافروز زبور^۲ عشق از جانان در آموز

حدیث عشق ورد عاشقان ساز دل و جان در هوای عاشقان باز^۳

هان، بنگر که خرد مانع عشق نگردد، زیرا خرد برای بقا و ماندن است و عشق

برای تعالی و وصال با جانان.

خرد آب است و عشق آتش به صورت نسازد آب با آتش ضرورت

خرد جز ظاهر دو جهان نبیند ولیکن عشق جز جانان نبیند^۴

۱. صلا: آواز دادن.

۲. زبور: نام کتاب حضرت داود(ع) است که مجموعه‌ای از مناجات‌های عاشقانهٔ او است.

۳. همان‌جا. ۴. همان، ص ۳۴.

| | |
|--------------------------------------|---|
| خرد را خرقة تکلیف ^۱ پوشند | ولیکن عشق را تشریف ^۲ پوشند |
| خرد راه سخن آموز خواهد | ولی عشق آه جان افروز خواهد |
| خرد طفل است و عشق استاد کار است | از این تا آن تفاوت بی شمار است ^۳ |

مقایسه عشق و دل

عشق و دل، دو آینه در برابر هم هستند و در واقع یک چیزند، مانند تصویر صورت در آب که اگر آبی یا آینه‌ای نباشد صورت نمودار نمی‌شود و اگر صورتی نباشد، به آینه چه نیازی است؟!

توضیح: عشق، ظهور هیجانات دل است، پس دل، ذات، و عشق، صفت ذاتی است. اگر دل نبود عشقی نبود و اگر عشق نبود دل جایگاه اهرمن بود، از این رو در قرآن کریم به دل که جوهر و ذات است بسیار توجه شده و آیات بسیاری در وصف آن آمده است.

ز دل تا عشق راهی نیست دشوار میان عشق و دل مویی است مقدار^۴

جهان عشق دریایی است بی بن وگر مویی است بر روید ز ناخن^۵

یعنی، اگر میان عشق و دل به اندازه مویی فاصله باشد، مانند مویی بر ناخن است که خود زائد است، سپس می‌گوید:

نشاید عشق را هر ناتوانی ببايد کاملی و کاردانی^۶

زیرا فرد ناقص و خام، در تشخیص هوس یا هیجانات روحی یا خواستن معشوق برای خود، از عشق که سراسر فناشدن در معشوق است دچار اشتباه می‌شود، پس عشق را پخته و کاملی باید، و برای وصول به این عشق پاک و خالص و مقدس باید سختی‌ها کشید، باید زنجیر وابستگی‌ها را برید، شب زنده‌داری‌ها

۱. خرقة تکلیف: جامه رنج، مشقت و زحمت. عقل، مکلف و مقید است و کارش تعیین و تکلیف مقررات، تکلیف بدون رنج و مشقت نیست. (حواشی و تعلیقات اسرارنامه).

۲. تشریف: گرامی داشتن، خلعت، لباسی که امرا و بزرگان برای بزرگ گردانیدن کسی به او دهند.

۳ و ۴. همان‌جا. ۵ و ۶. همان، ص ۳۵.

باید کرد، اشک‌ها باید ریخت و ملامت‌ها باید پسندید.

خوشی عاشقان از اشک و صبر است همه سرسبزی بستان ز ابر است^۱
 زیرا همه مراحل کمال آدمی برای بروز و ظهور عشق است؛ از خاک و آب تا
 نطفه و جنین و بلوغ، سبیری است به سوی میوه عشق و دریافت اسرار هستی.
 هزاران پرده در دنیاگذشتی که تا از صورت و معنی بگشتی
 اگر چشم دلت گردد بدین باز برون گیرد ز یک یک ذره صدر راز
 الا ای بی خبر از عشق‌بازی تو پنداری که هست این عشق، بازی؟^۲

مثل و داستان صوفی پیر و نظام الملک

نظام الملک، وزیر آلب آرسلان و ملک‌شاه سلجوقی (از سال ۴۵۵ - ۴۵۸ هـ.) علاوه بر تدبیر و سیاست، مردم‌دار و درویش دوست بود. روزی صوفی‌ای کوزه به دست نزدش آمد و از او خواست تا آن را پراز زر کند، او هم دستور داد تا کوزه را پر از سکه‌های زر کنند، چون کوزه پر از زر را به دست آن صوفی دادند، وی پیش نظام الملک آمد و کوزه پر از سکه زر را بر سر و پای نظام الملک افشاند و گفت: مدت‌ها انتظار داشتم تا نثاری به سر و پایت ریزم، اما چیزی لایق تو ندیدم، از این رو از تو زر ستاندم و بر خودت افشاندم.

چو اندر خورد تو چیزی ندیدم ز تو بر تو فشاندم وارهیدم^۳
 ز تو زر هم برای تو پذیرم ز تو گیرم زر و بر تو نگیرم^۴
 پس، توفیق از او خواهیم که شرط بندگی بجای آریم و عاشق و شیدا گردیم.
 عزیزا چون تو نقد آن نداری که سلطان را نثاری در خور آری
 ز حق می‌خواه جانان را معانی که تا هر چت دهد بر وی فشانی^۵

۱. همان، ص ۳۶. ۲. همان، ص ۳۹. ۳. وارهیدن: رهاشدن.

۴ و ۵. همان، ص ۴۰؛ بر تو نگیرم: تو را مؤاخذه نمی‌کنم.



گفتار ششم

جهان هستی

جهان هستی و عالم نمود چون کفی از دریای وجود است و خیال ما آن را واقعیت‌های جهان خارجی می‌پندارد. به الف نگاه کن که هیچ ندارد و حروف و اعداد از آن شروع می‌شود و به لا ختم می‌گردد،^۱ یعنی هستی، هیچ در هیچ است، پس:

تو یا دیوانه یا آشفته باشی که چندین در خیالی خفته باشی^۲

توضیح: عرفا و بسیاری از حکما و فلاسفه بر این باورند که جهان بیرون، ساخته ذهن ماست (ایده آلیسم). مکاتب مهم هندی نیز جهان خارج را "مایا" (وهم بزرگ) می‌دانند.

مثَل‌ها و داستان‌ها

حلاج و جام

یکی از بزرگان، حلاج را درحالی که سرش بریده و در دستش جامی از گلاب

۱. به حروف تهجی (ابجد) توجه شود: اَبَجَد: ۱ تا ۴، هَوَز: ۵ تا ۷، حُطی: ۸ تا ۱۰، کَلِمَن: ۲۰ تا ۵۰، سَعْفَص: ۶۰ تا ۹۰، قَرَشَت: ۱۰۰ تا ۴۰۰، ثَخَذ: ۵۰۰ تا ۷۰۰، ضَطغ: ۸۰۰ تا ۱۰۰۰. "ضَطغ" را به صورت "ضَطغ لا" می‌نویسند و می‌خوانند لا (ل و الف). قبلاً به حساب آمده است که "ل" در "کلْمَن" معادل ۳۰ و "الف" در کلمه "ابجد" معادل ۱ می‌باشد.

۲. همان، ص ۴۱.

بود، به خواب دید. پرسید: با این سر بریده، این جام چیست که بر کف دست داری؟

حلاج گفت: خداوند به دست آن که در راه معشوق، سر خود را از دست داده است، جام می‌دهد.

| | |
|------------------------------|---|
| کسی این جام معنی می‌کند نوش | که کردست او سر خود را فراموش ^۱ |
| نخستین جسم خود در اسم در باز | پس آنکه جان ز بعد اسم در باز |
| چنان در اسم او کن جسم پنهان | که می‌گردد الف در بنم پنهان ^۲ |

شاه و درویش

شاهی با شوکت تمام می‌رفت، در راه درویشی دید که خوش بر خاک نشسته بود، رو به او کرد و گفت: می‌خواهی چون من با این شکوه و تنعم باشی؟ درویش گفت: من آن خواهم که اصلاً من نباشم.

| | |
|---|---|
| هر آن گاهی که در تو من نمائد | دوی در راه جان و تن نمائد |
| اگر جان و تنت روشن شود زود | تنت جان گردد و جان تن شود زود ^۳ |
| همانند آینه که اگر پشت آن را پاک کنند دو سویی یکی می‌شود. | |
| چو پشت آینه چون روی گردد | یکی باشد، اگر صد سوی گردد ^۴ |
| محمد را چو جان تن بود و تن جان | سوی معراج شد با این و با آن |
| ولی تا در زمان و در مکانی | نیاری ^۵ دید هرگز تن به جانی ^۶ |

پرسش مردی دل‌افروز از علی (ع)

مردی دل‌افروز از علی (ع) پرسید: آیا در بهشت، روز وجود دارد؟

۱. همان، ص ۴۲.

۲ و ۳ و ۴. همان، ص ۴۳؛ "بسم الله" در اصل "باسم الله" بوده که "الف" آن حذف و یا پنهان شده است.

۵. نیاری: نمی‌توانی، یارستن: توانستن.

۶. همان، ص ۴۴.

علی (ع) فرمود: «آنجا نه شبی است و نه روزی، نه خورشیدی و نه ماهی، بلکه همه چیزهایی که اینجا می‌بینی در آن جهان نورافشان است؛ مانند آینه که اگر پشت آن را برداری هر دو سوی آن روشن است».^۱

چو در چشم^۲ آیدت چون ماه نوری چرا ناید در آن هر ذره حوری^۳
یعنی، وقتی تن تو تبدیل به نور شود، چه جای شگفتی است که تمام ذرات عالم تبدیل به حور شوند.
مرد گفت: مثالی دیگر بیاورید.

علی (ع) فرمود: «پیامبر فرموده است: هم‌اکنون از این دیوار، بهشت و دوزخ را می‌نگرم. و نیز فرموده است: بهشت و دوزخ از بند کفش تو به تو نزدیک‌تر است، چون پرده برداشته شود آدمیان در شکل باطن خود نمایان می‌شوند».

یک آینه است جسم و جان دورویش به حکمت می‌نماید از دورویش^۴
اگر زین سو نماید جسم باشد وز آن سو جان پاکش اسم باشد^۵
از این فرمایش پیامبر (ص) می‌توان دریافت که کردار نیک مؤمن، زینت بخش بهشت است و بهشت به نور مؤمن، آراسته می‌گردد.

درختش صدق، اخلاص است و تقوا همه بار درخت اسرار و معنا^۶
همه عالم ز حوران می‌زند جوش چو ناخن^۷ زنده‌اند ایشان و خاموش
چو از نطق و حیات بی‌نشانی حیات و نطق ذره چون بدانی؟
ز جامی دیگرست این‌گونه اسرار ندارد فلسفی با این سخن کار^۸

توضیح: هرگاه چشم باطن یا چشم دل و جان گشوده شود - که با نفی خود حاصل می‌گردد - عروس معنی و باطن در جلوه‌های جمال رخ می‌نماید و باطن ذره‌ها که جهانی در جهانی است مشاهده می‌شود. مولانا این معنی را نیکو سروده است:

۱. در نهج البلاغه نیز این پرسش و پاسخ با اندکی تغییر دیده می‌شود. (نهج البلاغه، ج ۱، صص ۱۲۸ - ۱۴۴).

۲. در نسخه دوم قونیه: جسم. ۳ و ۴. اسرارنامه، ص ۴۵.

۵ و ۶. همان، ص ۴۶. ۷. در نسخه دوم قونیه: چو با حق. ۸. همان، ص ۴۷.

باش تا خورشید حَشر آید عیان تا ببینی جنبش جسم جهان^۱
 مُرده زین سو اند و زان سو زنده‌اند خامش اینجا وان طرف گوینده‌اند^۲
 و زبان وجودی و حالی آنان این است:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم
 چون شما سوی جمادی می‌روید محرم جان جمادان چون شوید
 از جمادی عالم جان‌ها روید غُلغُل اجزای عالم بشنوید
 فاش تسبیح جمادات آیدت * و سوسه تأویل‌ها نَزبایدت^۳

آنگاه معنی و مفهوم این آیه که: هیچ موجودی نیست جز آنکه او را به پاکی می‌ستاید، ولی شما ذکر تسبیحشان را نمی‌فهمید،^۴ معلوم می‌گردد.

پرسش از بایزید

خام مردی از بایزید پرسید: چرا جهان این‌گونه است؟ چرا زمین ساکن و آسمان پیوسته در جنبش است؟

بایزید فرمود: ما چون در پی علتِ اصل خلقت نیستیم، در فرع آن نیز به دنبال علت نمی‌باشیم. دین، جز تسلیم شدن به امر حق برای کردار و رفتار خداپسندانه نیست، بنابراین به جای آنکه چون و چرای بی حاصل کنیم، باید تسلیم او باشیم.

تن و جان را منور کن به اسرار و گرنه جان و تن گردد گرفتار^۵
 داستان بعد، روشنگر این معناست.

داستان مفلوج و کور

مردی مفلوج، زمین‌گیر و یک چشم با کوری زورمند دوست بود، با هم قرار

۱ و ۲. ۳. مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۰۹، ۱۰۱۲ و ۱۰۱۹-۱۰۲۲.

۴. قرآن مجید، ترجمه عبدالمحمد آیتی، سوره اسراء، آیه ۴۴: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ.

۵. همان، ص ۴۹.

گذاشتند تا مفلوج بر گردن کور نشیند و او مفلوج را به دزدی به خانه‌ای راهبر شود. آنان در حین دزدی گرفتار شدند، چشم دیگر مفلوج را نیز کور کردند و پای کور را بریدند، دیگر نه مفلوج می‌دید و نه کور می‌توانست راه برود. آدمی نیز چنین است، اگر جانش در عذاب باشد جسمش نیز به عذاب مبتلا می‌شود و اگر جسمش در شکنجه باشد جانش نیز در عذاب خواهد بود، اما عاشقان چگونه‌اند؟!

عذابِ عاشقان نوعی دگر دان وز آن بسیار کس را بی‌خبر دان^۱
عذابِ جانِ عاشق از جمالی است که جان را طاقت آن چون محالی است
اگر فانی شود زان رسته گردد بقایی در فنا پیوسته گردد^۲

عذابِ عاشقان از جلوهٔ جمال است که چون تجلی کند جان را مدهوش و تن را بیهوش می‌سازد، در آن هنگام عاشق از خود می‌میرد و به معشوق زنده می‌شود؛ مثال آن چون پروانه و آتش است که چون پروانه شمع بیند، به شتاب پرزنان خود را به شمع می‌رساند و خود را به او می‌زند تا پرش سوخته و تنش چون شمع افروخته گردد.

در این دیوان سرای ناموافق چو پروانه نیبنی هیچ عاشق
چنان در جان او شوقی است از دوست که نه از مغز اندیشد، نه از پوست^۳

مثال دیگر، حضرت موسی و تجلی کوه طور است که موسی، مدهوش و کوه متلاشی گشت.^۴ زنان مصر نیز چون جمال یوسف را دیدند دست‌ها بریدند.^۵ عطار با بیان این مثل‌ها همچون آتش فشانی، گدازه‌های سوز و شوق خود را

۱. همان‌جا. ۲ و ۳. همان، ص ۵۰.

۴. اشاره دارد به سورهٔ اعراف، آیه ۱۴۳: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد.

۵. اشاره دارد به سورهٔ یوسف، آیه ۳۱: فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُكْرًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. چون افسوس‌نشان را شنید نزدشان کس فرستاد و برای هریک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هریک کاردی داد و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند، چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذالله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگواری نیست.

بیرون می‌فرستد و می‌گوید:

| | |
|------------------------------|---|
| خدا یا زین حدیثم ذوق دادی | چو پروانه دلم را شوق دادی |
| چو من دریای شوق تو کنم نوش | ز شوق تو چو دریا می‌زنم جوش |
| ز شوقتم آمدم در عالم خاک | ز شوقتم می‌روم با عالم پاک |
| ز شوقتم در کفن خفتم، بنازم | ز شوقتم در قیامت سرفرازم |
| اگر هر ذره من گوش گردد | ز شوق نام تو مدهوش گردد |
| اگر هر موی من گردد زبانی | نیابد جز ز نام تو نشانی |
| گر از هر جزو من چشمی شود باز | نبیند جز تو را در پرده راز |
| گر از من ذره‌ای ماند وگر هیچ | تو را خواند، تو را داند ^۱ ، دگر هیچ ^۲ |

داستان پیرمرد صحابی

یکی از پیران صحابه در گذشته بود، مریدش او را به خواب دید و پرسید: چون در گور شدی و پرسندگان (نکیر و منکر) آمدند، از تو چه پرسیدند و چه پاسخ دادی؟

پیر گفت: من چنین گفتم:

| | |
|--------------------------------|--|
| تو با این جمله پاکان دل افزای | فراموشم نکردی در چنین جای |
| مرا کاندردو عالم جز تو کس نیست | فراموشتم کنم؟ اینم هوس نیست ^۳ |

۱. داند: می‌شناسد.

۲. همان، ص ۵۱.

۳. همان، ص ۵۲.

گفتار هفتم

حقیقت چیست؟

حقیقت چیست پیش اندیش بودن ز خود بگذشتن و با خویش بودن^۱
چون از این "خود" که حجاب و قفس و زندان روح است پرواز کنیم هر دو
عالم را در بی‌زمانی و بی‌مکانی از ازل تا به ابد خواهیم دید و شاهد جمال دوست
خواهیم شد.

داستان شاه و غلام وفادار

شاهی از تمامی گنجینه‌ها و اثاثیه قصر خود دست کشید و اجازه داد که همه
گنجینه‌هایش را دیگران ببرند. سپاهیان هم به تاراج پرداختند، اما غلامی در پیش
شاه ایستاده بود و از جای خود نمی‌جنبید، شاه به او گفت: تو نیز غارت کن تا
سودی بری.
غلام گفت: سود من در نگاه کردن به شاه است.

مرادر روی شه‌کردن نگاهی بسی خوش‌تر که از مه تا به ماهی^۲
یعنی نگریستن به جمال شاه برای من دلنشین‌تر از آن است که از قعر دریا تا
اوج آسمان در تملکم آید.

شاه از آن سخن خشنود شد و خواست مقداری جواهر آرند تا به دست خویش به غلام دهد، چون دست بگشاد که جواهر به او دهد، غلام دست خود گشود و سر انگشت شاه را به دست گرفت و بوسید و گفت:

چو تو هستی مرا دیگر همه هست همه دستم دهد چون تو دهی دست
همی هرگز مباد آن روز را نور که من از تو بدون تو شوم دور^۱

پیام:

دوگیتی را نجوید هرکه مرد است یکی را جوید او کین هر دو گرد است
یکی را خواه تا در ره نمائی فلک رو باش تا در چه نمائی
شواغل^۲ دور کن مشغول او شو چو خود را گم کنی در حق فرو شو^۳

اگر دیدار جانان حاصل شود هشت بهشت بیکار گردد؛ اگر دیدار معبود نباشد دیده گو مباش؛ اگر بهشت تو را از دوست باز دارد آن را به جوی بفروش. حافظ این معنی را چه نیکو سروده است:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم^۴

شبلی در کوه

روزی شبلی با گروهی می‌رفت، به کوهی رسید، در دامنه کوه کاسه سَر مرده‌ای را دید که باد آن را به هرسو حرکت می‌داد، آن را برداشت، بر آن نوشته‌ای دید:

که بنگر کین سر مردی است پُر غم که او دنیا زیان کرد، آخرت هم^۵
شبلی نعره‌ای زد و پریشان شد، یاران پرسیدند: حال چیست؟
شبلی گفت: این سر از آن یکی از مردان راه است که می‌گوید:
که هر کوه در نوازد هر دو عالم نگردد در حریم وصل محرم^۶

۴. دیوان حافظ، ص ۴۶۱.

۲. شواغل: دل‌بستگی‌ها، مشغولیت‌ها.

۱ و ۳. همان‌جا.

۶. همان، ص ۵۵.

۵. همان، ص ۵۴.

آری، مردمان برای یک امر کوچک یا دینار و درهمی به هر سو می‌دوند، اما برای درک خویشتنِ خویش و تدارک سرانجامِ خویش هیچ رنجی نمی‌برند. بعضی به دروغ می‌گویند که ما حق جوئیم، نه بهشت جو، به آنان باید گفت:

تو آبی گنده‌ای^۱ در ژنده‌ای^۲ تنگ نمی‌باید بهشتت ای همه ننگ^۳

پشه و باد

پشه‌ای نزد سلیمان رفت و از باد شکایت کرد که باد مرا به هر سو می‌برد، تو که عادل‌ی جانم را از دستش نجات ده.

سلیمان گفت: باشد، صبر کن تا باد بیاید. چون باد رسید پشه به سرعت پرید، سلیمان گفت: باد، گنهکار نیست، پشه ناتوان است.

ناتوانی از ماست که دنیا و آخرت را از دست می‌دهیم. اگر امروز کار خیری کنیم، برای خود بهشتی می‌سازیم و از دوزخ می‌رهیم.

بین دو دوست مویی نامحرم است

جوآنمردی گفته است: سحرگاهان که با نیاز به پیشگاه بی‌نیاز می‌روی، اگر باز بخت بر دستت نشست، یعنی شاهدِ جمال، روی نمود و نسیم بهشتی به عنایت محبوب بر تو وزید آن را رها مکن و این را بدان که اگر به اندازه مویی به غیر دوست نگری، بویی از آن نسیم نبری. تویی تو همان مو است، آن را بردار تا یکی ماند و بس.

| | |
|---------------------------------|---|
| دو همدم را که با همشان حساب است | اگر مویی میان باشد حجاب است |
| چو بنشیند به خلوت یار با یار | نفس نامحرم افتد همچو آغیار ^۴ |
| علی‌الجمله یقین بشناس مطلق | که از حق نیست برخوردار جز حق ^۵ |

۳. همان‌جا.

۱. گنده: متعفن، بدبو. ۲. ژنده: پارچه کهنه و آلوده.

۵. همان، ص ۵۷.

۴. آغیار: جمع غیر، بیگانه.

یعنی باید حق شویم تا حق ببینیم. دلی که با شهوت خوگر شده کجا فرشته معانی بر او جلوه می‌کند؟ مُشک کجا و کُناس^۱ کجا؟

داستان کُناس در بازار عطر فروشان

مردی که شغلش کُناسی بود و چاه‌های مستراح را پاک می‌کرد، روزی از بازار عطر فروشان می‌گذشت که ناگاه حالش به هم خورد و بیهوش بر زمین افتاد. عطر فروشی از دکان بیرون آمد و بر رویش گلاب ریخت تا به هوش آید، اما حالش بدتر شد. در این وقت کُناس دیگری به آنجا رسید و آن حال را دید، فوراً نجاستی جلوی بینی آن مرد گرفت و او به هوش آمد.

توضیح: این حکایت در کیمیای سعادت امام محمد غزالی آمده است و مولانا هم آن را در مثنوی با اندکی تغییر و شرحی بیشتر به نظم آورده است و نتیجه می‌گیرد که:

هر که را مُشک نصیحت سود نیست لاجرم با بوی بد خوگردنی است^۲

آن که مشام جانش به بوی ناخوش جهل و خرافه و دروغ عادت کرده است هرگز نمی‌تواند بوی جانبخش آگاهی صحیح، حق دوستی و آزادی و رهایی را احساس کند و از آن لذت ببرد.

این حالت در اهل ظاهر، بی‌ایمانان، منافقان، ستمگران و مفسدان وجود دارد که مخالف آزاداندیشان، فرهیختگان و مؤمنان فی‌الله و عارفان بالله می‌باشند، اهل دل باید بود تا بوی دل شنید و عطر حق بویید.

چو روی دل کنی از سوی گل^۳ دور بر این پستی بگیرد روی دل نور

غلام آن دلم کز دل خبر یافت دمی از نفسِ شوم خویش سرتافت^۴

اما آن که بر هوای نفس رود آسودگی نیابد، چون داستان زیر:

۱. کُناس: آن‌که چاه مستراح پاک می‌کند، خاکروب.

۲. مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵.

۳. منظور از گل در اینجا، کالبد و تن است که به عقیده قدما از گل و لای ساخته شده است (به نقل از تعلیقات

و حواشی کتاب اسرارنامه، صص ۳۰۶-۳۰۷). ۴. همان، ص ۶۰؛ تافتن: روی برگرداندن.